

گرسنگی

سرگذشت بدن (من)

رکسانه گی

ترجمه نیوشا صدر



چترنگ

داستان بدن من داستانی درباره پیروزی نیست. خاطره‌ای از کاهش وزن نیست. تصویری از نسخه باریک‌اندامم، بدن قلمی‌ام آن سوی جلد این کتاب، در حالی که در پاچه‌ای از شلوار جین دوره چاقی‌ام ایستاده‌ام، نخواهد بود. این کتابی انگیزه‌بخش نیست. من صاحب بینشی قدرتمند نیستم که بدانم برای فائق آمدن بر بدنی متمرّد و اشتهاپی سرکش چه لازم است؟ داستان من داستان موفقیت نیست. داستان من صرفاً داستانی واقعی است.

چقدر دلم می‌خواست می‌توانستم کتابی درباره کاهش وزنی موفق بنویسم، درباره این بنویسم که چگونه آموختم با امیال سرکشم به نحوی کارآمدتر زندگی کنم. کاش می‌توانستم کتابی بنویسم درباره آشتی کردن با خودم، درباره عشق ورزیدن تمام‌وکمال به خودم در هر سائیزی که باشم. به جای آن، من این کتاب را نوشته‌ام که دشوارترین تجربه نوشتاری تمام عمرم است، چالش‌برانگیزتر از آنچه در تصورم می‌گنجید. زمانی که برای نوشتن گرسنگی آماده شدم، اطمینان داشتم که واژه‌ها، مانند اغلب اوقات، به آسانی جاری می‌شوند. نوشتن درباره چه چیزی می‌توانست آسان‌تر از کالبدی باشد که بیش از چهل سال درون آن زیسته‌ام؟ اما خیلی زود دریافتم که فقط شرح حال بدنم را نمی‌نوشتم، بلکه خودم را ناگزیر می‌کردم که به آنچه بدنم تاب آورده بنگرم، به وزنی که اضافه کردم، اینکه تا چه حد دشوار بوده است که با آن وزن زندگی کنی و نیز از دستش